

# چشم انداز تحقق خوشبختی و محدودیت‌های آن

محمد رفیع محمودیان



انسان با درد و رنج، با رانده شدن از کنام گرم و امن رحم، پا به جهان می‌نهد و در نهایت نیز اگر همه چیز به طور طبیعی پیش رود با درد و رنج بیماری و کهولت جهان را ترک می‌گوید. زندگی در حد فاصل این دو نقطه، این دو قطب درد و رنج، انکشاف می‌یابد. اما خود زندگی هم بیش از آنکه عرصه تجربه آرامش، صفا، مهر و موفقیت باشد گستره مواجهه با مانع و گسست و تجربه شکست و سرخوردگی است. پیشبرد زندگی، بیشتر به کارزاری دشوار با نیروهایی مرموز شبیه است تا گردشی تفریحی در مراحل مختلف سنی و حوزه‌های گوناگون کار و فعالیت. در گذر از یکایک مراحل زندگی، چه به گاه بلوغ و پشت سر نهادن کودکی و چه به گاه آغاز میانسالی و پایان جوانی، انسان باید با درد و حسرت، گذشته‌ای به ظاهر مطمئن را پشت سر نهد و به گستره‌ای آکنده از وظایف نو و امور نامشخص پا بگذارد. در حوزه‌های مختلف زندگی نیز انسان باید با تلاش و مشقت امکان‌پایداری جسمانی و روانی خود را فراهم آورد و طاقت آن را هم داشته باشد که شاهد بر باد رفتن دستاوردهای تلاش‌های خود باشد و باز به تلاش و فعالیت ادامه دهد. رفاه، امنیت، مهر، محبت و عشق را می‌توان آفرید، اما همه آنها اموری تصادفی و مشروط به وضعیت‌های معین زندگی هستند. بازی

سرنوشت به سهولت آنها را به ضد خود تبدیل می‌کند و از رفاه فقر و از عشق کینه می‌سازد. در دوران مدرن، عواملی مانند پیشرفت علم و فن‌آوری و فزونی قدرت تولیدی انسان بیش از پیش امکان‌گریز از درد و رنج زندگی را به وجود آورده‌اند. انسان دیگر می‌تواند با کمک دارو و درمان دردهای جسمانی خود را کاهش دهد و بر طول عمر خود بیفزاید. افزایش قدرت تولید و ثروت موجود اجتماعی نیز زمینه آن را فراهم آورده که افراد بیشتری از رفاه و امکانات اقتصادی و اجتماعی فوق‌العاده و پربار برخوردار باشند. شکوفایی دموکراسی پارلمانی و به رسمیت شناخته شدن هر چه بیشتر حقوق اساسی انسان، که تا حدی ریشه در ثبات اوضاع اجتماعی و قدرت تولیدی هر چه بیشتر فرد و جامعه دارد، به نوبت خود، به افراد اجازه داده که در امنیت و آسودگی طرح‌ها و برنامه‌های شخصی را دنبال کنند. مع‌هذا، شرایط مدرن همزمان باعث شده است که درد و رنج‌های جدید به زندگی انسان راه پیدا کند. در پناه پیشرفت‌های علمی مرگ به عقب رانده شده است تا بتوان در بدترین وضعیت‌ها و با سخت‌ترین بیماری‌ها به زندگی ادامه داد. باز شدن فضای اجتماعی و اقتصادی نیز فشار بیشتری را به روی فرد منتقل کرده است. فرد دیگر باید خود با زور و کلک سرنوشت خود را رقم زند و مسوولیت شکست‌های خود را بپذیرد. او حتی مجبور است روابط شخصی و اجتماعی خویش را خود به اتکای فعالیت‌ها و تلاش‌های شخصی بیافریند. مشخص است که در این وضعیت روابط فردی و اجتماعی بیش از پیش حالتی شکننده و تصادفی پیدا می‌کنند و اموری مانند بیکاری، تنهایی، طلاق و جنایت گستره زندگی را به تسخیر خود در می‌آورند.

با توجه به این مسایل، باید اذعان داشت که خوشبختی یا به کلام ساده‌تر زندگی خوش و سعادت‌مند متاعی سخت نایاب است. اکثر مردم از همان پیش شرط‌های اولیه آن یعنی سلامتی، وضعیت اقتصادی و رفاهی مناسب، آزادی عمل و اعمال اراده شخصی محروم هستند. دیگران نیز به ندرت از روابط شخصی و اجتماعی صمیمی و با ثبات برخوردار هستند و کمتر زندگی را همچون عرصه شادی‌مراوده مهر و عشق تجربه می‌کنند. به طور کلی، شادی و خوشی بیش از آنکه اجزای اصلی و ثابت زندگی باشند اجزای گذرا و حاشیه‌ای آن هستند. لحظه‌ای، به گاه احساس موفقیت یا حضور در جمع نزدیکان و یارانی صمیمی، چهره خود را نشان می‌دهند و سپس به سرعت در نگرانی‌های انسان نسبت به آینده یا جوانب دیگر و تاریکی قضایا گم می‌شوند.

بیهوده نیست که برخی مذاهب و گرایش‌های فکری خوشبختی را کمیاب‌تر و

صعب‌الوصول‌تر از آن می‌دانند که شایسته و بایسته جستجو باشد. از دید آنها بهتر آن است که ما درد و رنج خود را به طور مستقیم کاهش دهیم تا در جستجوی چیزی نایاب خود را دچار زحمت و حسرتی مضاعف کنیم. خواست‌ها، امیال و نیازهای ما هیچگاه تمامی‌پذیر نیستند تا امکان برآورده شدن کامل آنها وجود داشته باشد. به علاوه، وضعیت جسمانی و روحی ما شکننده‌تر از آن است که به ما اجازه دهد تلاش سهمگین و گسترده‌ای را برای یافتن شادی و خوشی به پیش بریم. از این لحاظ، این گرایش‌های فکری راه‌حل عقلایی را آن می‌دانند که ما وضعیت داده شده خود در جهان را بپذیریم، خواست‌ها، امیال و نیازهای خود را به حداقل ممکن کاهش دهیم و محدودیت‌های زندگی را نه همچون درد و رنج بلکه همچون جوانب طبیعی زندگی ببینیم. در واقع، آنها اتخاذ موضعی منفعل و خنثی را بهترین شکل کلی برخورد با شرایط زندگی می‌دانند.

تا حدی در این راستا، کانت که به جرات می‌توان او را بزرگترین اندیشمند دوران مدرن راجع به مسایل اخلاقی دانست، به جستجوی خوشبختی با دیدی مشکوک می‌نگرد. از دید کانت خوشبختی غایتی اخلاقی نیست؛ ارزشی ذاتی نیز ندارد. درست است که همه آن را می‌جویند و غایت فعالیت‌ها و کوشش‌های همه است. اما به گناه تامل حول درستی و نادرستی امور نمی‌توانیم آن را دارای ارزش ذاتی طبیعی یا شهودی بدانیم و هرکنشی که آن را متحقق می‌سازد از این دید بنگریم.<sup>۱</sup> از نظر کانت خوشبختی به سان برآورده شدن تمامی خواست‌ها و امیال یا خشنودی کامل از یک زندگی نه تنها امری غیرقابل تحقق است، بلکه هیچ معیار معین عینی‌ای را نیز نمی‌توان برای آن تعیین کرد. یکی ممکن است به هیچ یا حداقل امکانات راضی باشد و در وضعیتی بسیار معمولی خود را خوشبخت ببیند و دیگری خود را حتی در بهترین موقعیت‌ها نیز بیچاره و بدبخت به شمار آورد. خوشبختی عملاً وابسته به احساسی است که ما از وضعیت و موقعیت خود داریم. تعقل در فرایند تشخیص آن نقشی ندارد. هیچکس بر مبنای سنجش عقلایی امور به احساس درد و رنج یا شادی و خوشی نمی‌رسد. انسان بر مبنای طبع و خصلت‌های روحی - روانی خویش خود را خوشبخت یا بدبخت می‌داند. از اینرو، هیچ مبنای رهیافت عقلایی و جهانشمول برای تحقق آن وجود ندارد.

برای کانت این نکته جای هیچگونه بحثی ندارد که همه می‌خواهند خوشبخت باشند. او حتی در این مورد اعتراضی نیز ندارد و کسی را از جستجوی آن منع نمی‌کند. ولی او به ما می‌گوید که اخلاق حکم می‌کند که ما حق همه را در جستجوی خوشبختی به رسمیت

بشناسیم، هر کس را غایتی در خود به حساب آوریم و اجازه دهیم که هر کس هر آنگونه که می‌خواهد عمل کند (البته تا آنجا که کنش او مخل آزادی دیگری نباشد). یعنی آنگونه عمل کنیم که هر کس بتواند مثل ما عمل کند. کانت خود این اصل اخلاقی را بدین گونه بیان می‌کند: «بر مبنای اصلی عمل کن که همزمان آن را به صورت قانونی جهانشمول بخواهی»<sup>۲</sup> بر این اساس ما نمی‌توانیم خوشبختی خود را مقدم بر دیگر امور یا آزادی و سعادت دیگران بشماریم و بدین شکل چیزی واهی را بر چیزی معین و عینی ارجحیت بخشیم. کنش اخلاقی، به سان اراده نیک، دارای ارزشی درونی است چه در خود خوب است و جز به قصد عقلایی عمل کردن و به رسمیت شناختن حق و آزادی دیگری انجام نمی‌گیرد. بسیاری از کارهایی که ما برای تحقق خوشبختی خود انجام می‌دهیم وضعیت نامشخصی دارند و چه بسا به جای خوشبختی بدبختی بیافرینند. اما این موضوع در مورد کنشی که بر مبنای دید اخلاقی از قضایا انجام می‌گیرد صدق نمی‌کند، چرا که معطوف به هیچ هدفی نیست جز فراهم آوردن زمینه آزادی و خودسامانی دیگران، و این دیگران هستند که به پشتوانه چنین کنشی راه و هدفی را برای خود برمی‌گزینند. از این رو، اخلاقی عمل کردن در تقدم بر جستجوی خوشبختی قرار دارد.

در دید کانت فرد تنها بر مبنای کنش اخلاقی به مقام انسان معقول و مسوول دست می‌یابد. فرد با به رسمیت شناختن حقوق دیگران، با نگرستن به دیگران به عنوان غایتی در خود، با انتخاب شکل کنش خود براساس تامل و اندیشه و ارزیابی کنش خود به سان کنش جهانشمول ثابت می‌کند که موجودی معقول، اجتماعی و مسوول است.<sup>۳</sup> او با در نظر گرفتن ندای اخلاق و احکام آن پیوند خود را با وجود مادی و حسی خود می‌برد و به قلمرو تعقل و تامل و سنجش پای می‌گذارد. در این فرایند او دیگر انسانی است حاکم بر خود و نه تابع (شور و احساسات) خود. رضایت و خشنودی او از خود یا خوشی او نیز تابعی از آن چیزی می‌شود که به سان موجودی عقلایی انجام داده است. او چون توانسته عقلایی عمل کند، و نه به خاطر اینکه فرضاً به تصادف از امکانات و توان خاصی بهره‌مند گشته، خود را خشنود و شاد احساس می‌کند.<sup>۴</sup> در مقایسه، جستجوی خوشبختی، به نظر کانت، انسان را در مقام موجودی مادی و حسی و تابع خواست‌ها و منافع بی‌واسطه خود باقی می‌گذارد. انسان خود به خود از درد و رنج‌گریزان است و شادی و خوشی را می‌جوید. این کار را نیز به گونه‌ای غریزی و بدون به خرج دادن تامل و تعقل انجام می‌دهد. کافی است که او در این مورد به دقت بیندیشد تا ببیند که جستجوی یکجانبه شادی و خوشی سرانجام ضد خود را به دنبال

خواهد آورد و او را به پیش به صورت موجودی مادی و حسی، تابع احساسات و بدون خودسامانی، از یک سو، و موجودی تنها و منزوی، بدون وابستگی و علایق اجتماعی، از سوی دیگر، درخواهد آورد.

شکی نیست که دید کانت و دیگر دیدهای مشابه، با تمام واقع‌بینی و دقت نظر، مقبولیت چندانی در جهان مدرن ندارند. در دنیای پیشرفته مدرن، افراد فراگرفته‌اند که بی‌توجه به مسایل و مشکلات دیگران به دنبال شادی و خوشی بگردند. همه می‌دانند که در نهایت خود آنها هستند که سرنوشت خود را رقم می‌زنند و میزان تحصیل و زرنگی، شکل زندگی خانوادگی و شیوه زندگی شخصی و اجتماعی آنها است که تعیین می‌کند آنها تا به چه حد می‌توانند از رفاه، امنیت، روابط خوب، مهر و محبت بهره‌مند شوند. مهمتر از این، شادی و خوشی امری قابل سنجش، به وسیله معیارهای کمی، شده است و همه پی برده‌اند که می‌توانند با تلاش و فعالیت فردی و واحدهایی بر میزان شادی و خوشی خود بیفزایند. تحصیل بالاتر به معنای رفاه و خودسامانی بیشتر (در رابطه با کار و زندگی خانوادگی) است؛ شیوه زندگی سالم‌تر و آرام‌تر به معنای عمر درازتر و سلامتی بیشتر است؛ زندگی خانوادگی گرم و دوستانه‌تر به معنای سرزندگی بیشتر و ناملايمات کمتر روانی است؛ و درگیرهای بیشتر اجتماعی حد فزونتري از شور و شوق را نزد انسان می‌آفریند. در حقیقت استنباط عمومی این است که هر چه بیشتر فرد هدفمند و حسابگرایانه در جهت تهیه امکانات مادی و معنوی شادی و خوشی خود بکوشد به همان حد از زندگی شاد و خوشتری برخوردار خواهد بود. به طور کلی کسانی که به زهد، انفعال، تامل و از خودگذشتگی روی آورده‌اند افرادی قانع و احیاناً خشنود دانسته می‌شوند ولی کمتر کسی آنها را افرادی شاد و خوشبخت برمی‌شمارد.

این درک عمومی، به هر رو، تصویری ناقص از امور آرایه می‌دهد. انسان دوران مدرن مهمترین غایت خود را در زندگی کسب خوشبختی یا فراهم آوردن اسباب آن نمی‌داند. مهمترین غایت او همانا چیزی است که نیچه بر آن تاکید گذشته است، یعنی شدن کسی که هست - انسانی جدید، یکه، غیر قابل مقایسه با دیگران، که قانون برای خود وضع می‌کند، که خود را می‌آفریند.<sup>۵</sup> به راستی نیز تمامی تلاش فرد دوران مدرن در این جهت است که خود را به عنوان انسانی متمایز از دیگران، انسانی آزاد، خودسامان، حاکم بر سرنوشت خویش و رقم زننده وجود و هویت خود به همه بازشناساند. او می‌خواهد به فردیت، وجود و هویتی یکه و اقتداری کامل بر سرنوشت خود دست یابد. در این راه او حاضر است هرگونه مشقت

و درد و رنجی را تحمل کند. او از خود، از وجود مادی خود مایه می‌گذارد تا با فسخ وجود یا خود داده شده خویش خود آفریده شده‌ای را فرا افکند. در این فرایند نیز او شادی و خوشی را تجربه می‌کند. احساس اقتدار، احساس اینکه در مسیر آفرینش خود گام برمی‌دارد، احساس اینکه با تلاش خویش می‌تواند خود را به سان فردی متمایز باشناساند بدو شادی و شغف می‌بخشد.

تلاش‌های فرد دوران مدرن معمولاً با شکست و توهم‌زدایی خاتمه می‌پذیرد. فرد بیش از آن به چهار میخ ساختار اجتماعی و سیاسی، هویت قومی، فرهنگی و طبقاتی و نیروی عادت کشیده شده است که بتواند هویت متمایز و متحولی را برای خویش رقم زند. او مجبور است در زمینه فعالیت‌های اقتصادی ضرورت‌های نظم موجود را گردن نهد و در زمینه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی نیز تا حدی زیادی در انطباق با خواست دیگران عمل کند. او تنها در عرصه تنگ و محدود زندگی شخصی می‌تواند آزادی عمل خود را حفظ کند و هویت معینی را برای خود فرا افکند. در عرصه‌های دیگر زندگی او حتی نمی‌تواند هویت داده شده خود، یعنی آنکه او هست، را بدان گونه که می‌خواهد و مطلوب او است تصویر کند و فرا افکند. کش و قوس زمانه، رکود و رونق اقتصادی، جابه‌جایی احزاب حاکم و دگرگونی پی‌درپی الگوهای رایج زندگی، فرد را به اتخاذ عکس‌العمل‌های غیرمرتبط و غیرهمگن با یکدیگر سوق می‌دهد. شاید فرد بتواند برخی از این عکس‌العمل‌ها را به عنوان موضع و برخورد مطلوب خود بپذیرد و معرفی کند ولی او نمی‌تواند با همه آنها چنین برخوردی داشته باشد. در واقع، زمانه او را آنچنان مجبور به انطباق با نظم موجود، اتخاذ مواضع متناقض و تن در دادن به خواست‌های دیگران می‌کند که دیگر چندان نشانی از هویت یکه یا خودآفریده او نمی‌ماند. به همین خاطر فرد سعی می‌کند شادی و خوشی را در همان محدوده‌های پیشاپیش شکل گرفته زندگی بجوید، و به جای آنکه نظم موجود و جایگاه خود را در آن به چالش بخواند در همان محدوده تعیین شده در جهت بهبود بخشیدن به موقعیت خود و بهره‌وری هر چه بیشتر از امکانات تلاش کند. شکست تلاش قهرمانانه برای رقم زدن وجود و هویتی خودانگیخته و خودپو، عملاً انسان‌ها را به فرصت‌طلبی و استفاده از موقعیت‌های موجود می‌کشاند.

به این صورت در دوران مدرن شکاف عظیمی بین آنچه قرار است از لحاظ اخلاقی یا در سطحی آرمانی خوشبختی انسان را تامین کند و آنچه در عمل (گمان می‌رود) امکان‌تامین خوشبختی را پیش می‌آورد ایجاد شده است. شکل زندگی مدرن، یعنی تامین ضرورت‌های

زندگی در شرایط یکسره بی ثبات اقتصادی و سیاسی و وابستگی های چندجانبه اجتماعی و عاطفی به خیل افراد ناشناخته و مدام متحول، انسان ها را به سمت توجه جدی به منافع و خواست های دم دست و خوشی و شادی محسوس سوق داده است. به خاطر پیچیدگی و اقتدار روابط اجتماعی، نقش فرد در ساختار اجتماعی و سیاسی و تعیین جهت برای آن به پایینترین درجات سقوط کرده است. در این موقعیت فرد دیگر نه می تواند به کنش خود همچون کنشی با اعتبار و تاثیری جهانشمول بنگرد و نه با اطمینان در راستای تعیین هویت خویش و قانون گذاری برای زندگی خود و روابط همگانی اجتماعی بکوشد. فرد در همان حوزه های دم دست زندگی، در همان محدوده وضعیت داده شده خوشی و شادی را می جوید، چون در واقع بدیل دیگری را در اختیار ندارد، چون امکان آفرینش بدیل دیگری را ندارد. با توجه به این مساله، برخی اندیشمندان معاصر با بازسازی دید کلاسیک ارسطو، برداشت و تعریفی عملی ولی در عین حال آرمانی و جامع از خوشبختی ارائه داده اند. مفهوم «اودایمونیای» ارسطو به این اندیشمندان اجازه داده است تا خوشبختی یا سعادت انسان را بر مبنای ویژگی های طبیعی انسان یعنی توان ها و نیازهایی که همه دارند تعریف کنند. از دید آنها «اودایمونیای» مساله محوری و شکل دهنده حکمت عملی ارسطو، که معمولاً خوشبختی یا سعادت ترجمه شده<sup>۶</sup> در اصل به معنای شکوفایی انسان است.<sup>۷</sup> توضیح آنها این است که ارسطو با این مفهوم می خواهد به ما بگوید که غایت مطلوب زندگی، شکلی از زندگی است که در آن انسان به شکوفایی کامل می رسد و امکان آن را پیدا می کند که تمام استعدادها و توانمندی های خود را پرورش دهد و به کار بندد. باید توجه داشت که در دید ارسطو غایتی که ما، آن را در زندگی می جویم، نتیجه یا حاصل یک عمر تلاش یا آنچه که بتوان به انتظار آن نشست نیست بلکه یک زندگی سرتاسر با ارزش، لذت بخش و خوشایند است.<sup>۸</sup> این زندگی غایتی در خود است و نه وسیله یا واسطه رسیدن به غایتی دیگر. از این رو، از نظر ارسطو شکوفایی نه به معنای شکوفندگی استعدادها و توان انسان برای دست یافتن به اهداف و خواست های شخصی خود بلکه به معنای برآورده شدن خواست های طبیعی و معقول انسان و در نتیجه سرخوشی و سرزندگی او است.

ارسطو برداشتی عینی از خوشی و شادی دارد. «اودایمونیای» اشاره به ویژگی های طبیعی انسان و کلیت زندگی دارد. خوشی لحظه ای و یا استنباط شخصی انسان از وضعیت خود در آن جایی ندارد. نوارسطویان نیز بر همین جنبه دید ارسطو تاکید می ورزند. در دید آنها برداشت ارسطو از شکوفایی انسان دربرگیرنده چند نکته مهم و اساسی است که در پرتو

توجه به آنها می‌توان برداشتی کلی و اخلاقی ولی در عین حال دقیق و پویا از خوشبختی به دست آورد.<sup>۱</sup> اولین نکته این است که شکوفایی به امری عینی اشاره دارد. شکوفایی چون در خود با ارزش و دل‌پسند است مورد طلب انسان‌ها است و نه چون مورد خواست افراد است امری با ارزش و دل‌پسند است. به عبارت دیگر شکوفایی به خاطر آنچه که هست مورد خواست ما است و از این نظر شکلی از بودن است و نه احساس یا تجربه محض (ذهنی). دوم، شکوفایی انسان یک مجموعه فعالیت، یک فعلیت و یک غایت است. شکوفایی شیوه‌ای از زندگی مبتنی بر فعالیت‌های معینی است و هیچ رابطه‌ای با آرامش و رضایت خاطر ساکت و صامت از یک وضعیت ندارد. این فعالیت‌ها، به هر رو، فعالیت‌هایی هستند که به انسان اجازه می‌دهند تا استعدادها و توانمندی‌های خود را فعلیت بخشند. این فعالیت‌ها همچنین غایت طبیعی وجود انسان، کوشندگی و سرزندگی را رقم می‌زنند، سوم، شکوفایی غایت نهایی انسان است ولی یک غایت معین نیست که آن را بتوان مهمترین یا اساسی‌ترین غایت انسان به حساب آورد. شکوفایی غایتی فراگیر است و شامل خوبی‌ها یا خوشی‌هایی مانند دانش، سلامت، دوستی، زیبایی، ولذت، از یک سو، و فضیلت‌هایی مانند قوام شخصیتی، خویشتن‌داری، شجاعت و عدالت، از سوی دیگر است. این خوبی‌ها و فضیلت‌ها وسیله به دست آوردن شکوفایی نیستند، خود آن اجزا و جنبه‌های گوناگون، هستند. چهارم، شکوفایی انسان هر چند امری شخصی و منوط به احساس درونی از یک وضعیت داده شده نیست ولی مجرد و جهانشمول هم نیست. هرکس بنا به هویت و جایگاه اجتماعیش در شکلی از زندگی به شکوفایی می‌رسد. خوبی‌ها و فضیلت‌ها در همه شرایط و برای همه ترکیب یکسانی ندارند. هرکس به شکلی آنها را تجربه می‌کند. فقط زمانی که استعدادها، توانمندی‌ها و موقعیت‌های خاص زندگی یک فرد به یکدیگر وصل و جور می‌شوند خوبی‌ها و فضیلت‌های متفاوت امکان تحقق و بروز پیدا می‌کنند. باید توجه داشت که این نکته در تناقض با عینی بودن شکوفایی قرار ندارد چرا که وجود و طبیعت همه انسان‌ها شبیه و یکسان نیست. زن و مرد، پیر و جوان، سنخ‌های درون‌گرا و برون‌گرا و آحاد جامعه مدرن و سنتی هیچکدام دارای طبیعت و رویکرد یکسانی به زندگی نیستند. هر کدام بنا به وضعیت و هویت کلی خود نیازها، استعدادها و توانمندی‌هایی دارند و هر یک در رده‌بندی‌ای از خوبی‌ها و فضیلت‌ها به شکوفایی می‌رسند. پنجم، شکوفایی انسان در فعالیت هدفمند متحقق می‌شود. شکوفایی عبارت از در اختیار داشتن و استفاده از امکانات و خوشی‌های زندگی نیست، بلکه به معنای در دست گرفتن سکان زندگی برای پروراندن



فضیلت‌هایی است که انسان را قادر می‌سازند تا زندگی خوب و خوشی را برای خود تدارک ببینند. تنها در این وضعیت انسان می‌تواند ناملایمات زندگی، امری که جزء اجتناب‌ناپذیر هر زندگی است، را تاب آورده، کوشش‌ها و دستاوردهای خود را مبنای ارزیابی خود از زندگی خویش قرار دهد. در این رابطه، یعنی برای اینکه فرد خود مصدر خوبی و خوشی باشد و نه موضوع یا دریافت‌کننده آن، او باید نسبت به آنچه که انجام می‌دهد آگاهی کامل داشته باشد؛ او باید خواهان انجام دادن کنش برای خود آن باشد؛ و کنش نیز از موضع ثابت و غیرقابل‌تغییری انجام گیرد. ششم، شکوفایی انسان با او در میان دیگران به دست می‌آید. زندگی ما با زندگی دیگران درآمیخته است؛ غم و شادی ما به طور معمول تابعی از غم و شادی آنها است. موقعیت و درک ما از خود نیز تابع رابطه ما با دیگران و برداشت آنها از شخصیت و کوشش‌های ما است. هیچکس نمی‌تواند در جامعه‌ای مملو از فقر و فاقه، یا در میان جمعی خلافکار و سرخورده به شکوفایی برسد. شهر (یا جامعه) مقرر زندگی و مقرر شکوفایی ما است.

در مجموع، در دید نوارسطویان، مقوله شکوفایی انسان ترکیب منسجمی از اخلاق‌مداری و کسب خوشی و شادی را به دست می‌دهد. به اعتقاد آنها این مقوله پلی بر فراز شکاف بین برداشت اخلاقی کانت از وظیفه انسان در قبال خود و دیگران و برداشت معمولی افراد مدرن از خوشی و شادی شخص خود می‌زند و پروژه جستجوی خوشبختی را برخوردار از مایه‌ای اخلاقی می‌سازد. برداشت اخلاقی تنها به بُعد جهانشمول‌پذیر کنش و خیر یکسره ممکن یعنی نیت خیر توجه دارد و نیازها، استعدادها و توانمندی‌های واقعی انسان به طور کلی و این یا آن فرد را به طور مشخص نادیده می‌گیرد. درک معمولی افراد نیز فقط خوشی و شادی شخصی انسان را در افق دید دارد و به این نکته که فرد خود، از یک سو، دارای وجودی طبیعی و استوار کوشندگی و، از سوی دیگر، وجودی اجتماعی است بی‌توجه می‌ماند. حتی در دید نیچه، فرد به صورت عنصری متعال و بدون وجودی طبیعی و اجتماعی و در نتیجه برکنار از خوبی‌ها و خوشی‌های دلبستگی‌ها و وابستگی‌های انسانی ظاهر می‌شود. اما در مقوله شکوفایی این یکسویه‌نگری‌ها جای خود را به دیدی جامع و چندجانبه می‌دهد و انسان به سان موجودی طبیعی و اجتماعی ولی در عین حال موجودی فعال، کوشنده و آرمان‌گرا ظاهر می‌شود.

با این همه برداشت نوارسطویان بیش از آن تکیه بر دید کلاسیک و غیرمدرن ارسطو دارد که بتواند در دوران مدرن تعریف واقع‌گرایانه‌ای از خوشبختی ارائه دهد. مقوله

شکوفایی انسان استوار بر مقام و جایگاه انسان در جامعه بسته و با ثبات یونان باستان است. در این جامعه فرد در رابطه‌ای تنگاتنگ با دیگران و با نیازهایی طبیعی زندگی می‌کرد و در متن جامعه‌ای کوچک و به هم پیوسته فرصت پیدا می‌کرد تا استعدادها و توانمندی‌های خود را به سهولت به فعلیت درآورد. در جامعه مدرن امکان پیشبرد چنین شکلی از زندگی وجود ندارد. فردیت شخص را به عنصر و بنیادی خود - محور و دورافتاده از دیگران تبدیل کرده است. فرد دیگر در رابطه‌ای تنگاتنگ و چهره - به - چهره با دیگران قرار ندارد تا در گستره رابطه با آنها خود و استعدادها و توانمندی‌های خود را کشف کند و فعلیت بخشد. به علاوه در جامعه مدرن شخصیت فرد آنچنان در روابط پیچیده اجتماعی، در ساز - و - کار (یا مکانیسم) بازار و قدرت یا به عبارت دیگر در ساز - و - کار نظم، تولید و مصرف حل شده است که دیگر وجودی طبیعی ندارد. نیازها و خواست‌های او تماماً مصنوع و زاده سیر تمدن و وضعیت اجتماعی هستند. به همین سان ارزش‌هایی که او زندگی خود را بر مبنای آنها سر و سامان می‌بخشد شخصی و برآمده از بینش خود - محور او هستند. دیگران در افق دید او تنها در متن برآورده شدن نیازهای مادی و روحی - عاطفی معنا پیدا می‌کنند.

در دوران مدرن، فرد دیگر نمی‌تواند در بستر موقعیت‌های داده شده و روابط اجتماعی پیشاپیش شکل گرفته احساس خوشبختی کند. از یک سو، نیازها و خواست‌های او که پی‌درپی ابعاد و اعماق جدیدی پیدا می‌کنند قابل برآورده شدن در تمامیت خود نیستند. هنوز نیاز و خواستی برآورده نشده که نیاز و خواستی نو و به مراتب بزرگتر و پیچیده‌تر جان آن را گرفته است. از سوی دیگر، فرد، گرفتار در هزارتوی روابط پیچیده اجتماعی و اقتصادی، دید و توان تجربه زندگی توأم با سرزندگی و خلاقیت را ندارد. او مجبور است در همان گستره تنگ و محدود زندگی شادی و خوشی را بجوید و قانع به آن چیزی باشد که نظم موجود و شانس و تصادف به ارمغان می‌آورند. ساختار اجتماعی به او اجازه حرکت آزاد، فعلیت بخشیدن به اصلی‌ترین استعدادها و توانمندی‌های خود و تجربه شکوه و اقتدار انسانی خود نمی‌دهد. به طور خلاصه، در دوران مدرن فرد گرفتار نیازها و خواست‌هایی می‌شود که خود چندان در عروج آنها نقشی ندارد و مجبور می‌شود ضعف و حقارت خود را در فعلیت بخشیدن به آنها و به آنچه که می‌خواهد باشد تجربه کند. شکی نیست که در این دوران، امکانات مادی رفاهی هر چه بیشتری در اختیار مردم قرار گرفته است و برای بسیاری از درها و رنج‌های اندامی و اجتماعی راه علاجی پیدا شده است. در مقایسه با پیشینیان خود، ما امروز به راستی از مسکن، تغذیه، درمان و حتی تفریحات بهتری

برخوردار هستیم. اما مساله این است که در این میان سخت گرفتار و دلبسته نظمی شده ایم که این امکانات را برایمان فراهم آورده و حس غرور، سربلندی، آزادگی و بازیگوشی را از دست داده ایم. گرفتار در چنبر زنجیر و دلبسته لذت‌هایی خرد و حقیر شور و شوق تحرک و تحول و در نتیجه امکان شکوفایی را از دست داده ایم.

به این خاطر، امروز، خوشبختی، در هیات احساس آزادی، خلاقیت، سازماندهی روابط عاطفی و اجتماعی خود خواسته و شور و شوق فعالیت، گسست از موقعیت‌های داده شده و از وضعیت موجود را می‌طلبد. فرد، همانگونه که نیچه نیز بر آن پای می‌نهد، باید خود ارزش‌های خاص خود را بیافریند، آزادگی خویش را به کرسی بنشانند و با تلاش و به کار گرفتن خلاقیت‌های خود جهانی دیگرگونه را بیافرینند تا به خوشبختی دست یابد. زندگی آکنده از شور و شوق، تجربه شکوه آزادی و خلاقیت و احساس صفای حضور صمیمی دیگران تنها با پانهادن به سپهری جز سپهر کار و کوشش روزمره برای کسب موقعیت‌های شغلی و اجتماعی بهتر و امکانات رفاهی بیشتر امکان‌پذیر است. باید خطر کرد، راه یکه خود را رفت، موفقیت‌ها و دستاوردهای معمولی زندگی را در معرض نابودی قرار داد تا به خوشبختی دست یافت. عملاً، مدرنیته خود یک بار برای همیشه خوشبختی را به فضیلت، فضیلت شجاعت، خطر کردن، فداکاری و ایستادگی پیونده زده است.

مع‌هذا، با به خرج دادن شجاعت، فاصله گرفتن از وضعیت موجود و گزینش آزادی مساله چندانی را نمی‌توان حل کرد. کافی است تا براساس منافع شخصی خود راهی را برگزینیم و گستره‌ای از فعالیت و کوشش را فرا افکنیم تا در دغدغه‌ها و دلواپسی‌های ارزیابی حدود موفقیت خود گم شویم. اگر قرار باشد در جستجوی خوشبختی، آگاهانه و به قصد رویکرد معینی را اتخاذ کنیم و کاری انجام دهیم آنگاه اصل مساله نه لذت از وضعیت به وجود آمده بلکه سنجش حدود موفقیتمان خواهد بود. زمانی که خوشبختی مورد نظر خوشبختی شخصی خود ما باشد آنگاه این سنجش‌گری با احساساتی مانند غبطه، حسادت و نفرت نیز توأم خواهد بود. هر لحظه ما می‌توانیم از اینکه دیگران موفقیت بیشتری نسبت به ما به دست آورده‌اند دچار افسردگی شویم. به علاوه دیگران چه آگاهانه و چه ناآگاهانه در راه خوشبختی شخصی ما مانع ایجاد می‌کنند. اعضای خانواده و دوستانمان با انتظارات و خواست‌های بیشمار خود در راه آزادی ما از قید و بندهای زندگی مانع ایجاد می‌کنند؛ همکارانمان انجام دقیق کار و وظایف محول شده به ما را می‌طلبند تا خود بیش از آنچه لازم است متحمل زحمتی نشوند؛ و همشهریان و هموطنانمان جلو تلاش‌های ما در جهت نفی

ارزش‌ها و هنجارهای غالب اجتماعی می‌ایستند تا یقین و در نتیجه آرامش و آسودگی زندگی آنها به هم نخورد. در کل، اگر قرار باشد هر یک از ما جوایز شادی و خوشی شخصی خود باشد، معلوم است که دیگران اجازه نخواهند داد که ما از مجموعه روابط خود با آنها در جهت منافع خود استفاده کنیم، در عین حال که آنها هم به نوبت خود خواهند کوشید تا از ما در جهت پیشبرد منافع خود بهره‌جویند. این همه باعث می‌شود که دیگران را رقیب و حتی گاه دشمن خود به حساب آوریم و با کینه و تنفر به آنها بنگریم و با آنها برخورد کنیم. یعنی به جای اینکه در بستر روابط عاطفی و اجتماعی عمیق و مستحکم، شادی و خوشی صمیمیت و مهر را تجربه کنیم، جستجوی خوشبختی را مبنای تخریب روابط عاطفی و اجتماعی خود و عروج شوربختی و احساس خشم و کین سازیم.

بنابراین راه دیگری را باید برای دستیابی به خوشبختی جست، راهی که بین ما و دیگران فاصله نیندازد بلکه حداقل هم‌پا و هم‌دم آنها سازد. به همین سان راهی باید جست که ما را به کج راه تفکر ابزاری و حساب‌گرایانه نکشاند. خوشبختی در تلاش هدفمند و آگاهانه برای به دست آوردن آن تحقق پیدا نمی‌کند. دغدغه جستن آن و حساب‌گری‌هایی که باید در آن رابطه به خرج داد، انسان را پیش از پیش موجودی حسابگر، دلوپس و نگران به جای می‌گذارد. این درست همانا سرنوشت اعضای جوامع مدرن است. آنها آنچنان پی خوشبختی به عنوان هدفی نهایی برای فعالیت‌های خود می‌گردند که فرصت حظ و استفاده از لحظه‌ها و موقعیت‌ها را پیدا نمی‌کنند. آنها در این راه هر نوع سختی و مرارت را بر خود هموار می‌کنند و سپس در انتها ناکام چشم از جهان فرو می‌بندند، چرا که خوشبختی همانگونه که ارسطو می‌گوید در پایان راه، در پایان یک جستجو نصیب ما نمی‌شود بلکه چیزی است که تنها و تنها باید در کلیت زندگی و لحظه لحظه آن را احساس کرد تا بتوان از تحقق آن سخن گفت.

خود - محوری و هدفمندی جستجوی خوشبختی را تنها می‌توان با دیگر - محوری و توجه به وظیفه اخلاقی رفع کرد و پشت سر گذاشت. دیگران همواره پیرامون ما به سر می‌برند. در مواقع زیادی آنها از خود ما به ما نزدیکتر هستند و ما پیش از آنکه به خود و مشکلات خود فکر کنیم به وجود و مشکلات آنها فکر می‌کنیم. در چنین مواقعی ما نه به سان انسان‌هایی استثنایی و یکسره اخلاقی بلکه به سان افرادی بسیار معمولی، انسان‌هایی اجتماعی با دلبستگی‌ها و وابستگی‌های عرفی می‌اندیشیم. در بذل توجه به دیگران معمولاً نوعی آرامش و رضایت خاطر نیز احساس می‌کنیم. با این حال، در دوران مدرن اینچنین

تبلیغ شده و مورد قبول عموم قرار گرفته که دیگران بیشتر رقیب ما در استفاده از امکانات رفاهی و بهره‌مندی از روابط عاطفی و اجتماعی هستند تا یار و همدم ما. در واقع، سوءظن نسبت به دیگری جزئی از درک مدرن ما از مقوله خوشی و شادی شده است. دیگری کسی است که با انتظارات و خواست‌های خود تمرکز حواس و آرامش را از ما می‌گیرد. وانگهی، تلاش مداوم در جهت برآوردن نیازها و خواست‌های هر چه پیچیده‌تر و بزرگتر (خود) با بذل توجه به دیگری جور در نمی‌آید. به این خاطر نیز می‌توان نتیجه گرفت که توجه به دیگری کل درک مدرن ما از خوشی و شادی را به چالش می‌خواند و مبنای عملکرد دیگرگونه‌ای را فراهم می‌آورد. توجه به دیگری هم خود - محوری و هم هدفمندی را از تلاش‌های ما باز می‌ستاند. تضمین خیر و منافع دیگری ما را به هدفی نمی‌رساند. دیگری در خود یک غایت است و این خود او است که تعیین می‌کند خیر و آزادی خویش را چگونه تعریف کند و به کار گیرد. اگر قرار باشد ما چیزی را برای او به صورت هدفمند و غایت در نظر گیریم دیگر آزادی و خیر کلی او را نفی کرده‌ایم. به علاوه، توجه به دیگری دارای مضمونی اخلاقی است و این با هدفمندی جور در نمی‌آید.

در مجموع، اگر دیگران محور کنش و مرکز توجه ما قرار گیرند ما از دغدغه و دلواپسی در مورد میزان موفقیت خود در احراز خوشبختی خلاصی می‌یابیم و بر میزان استحکام روابط اجتماعی و عاطفی ما نیز افزوده خواهد شد. در متن توجه به دیگران ما به عرصه یا سپهری بسیار بزرگتر از حوزه وجود و منافع خود وصل می‌شویم. در این عرصه محدودیت و مانعی برای کنش وجود ندارد. دیگران نه تنها در مقایسه با افراد یکایک ما خیل انبوهی از افراد هستند بلکه یکایک نیز دریایی از نیازها و خواست‌های نامشخص و نامعین هستند. ما در خود، در دنیایی بسته به سر می‌بریم. نیازها و خواست‌های ما به نوعی داده شده هستند. هویت اجتماعی و فردی ما، شکل گرفته در فرایند رشد ما، پیشاپیش شکل معینی به آنها داده‌اند. در هر آن معین نیز چندان با خود به سر برده‌ایم که شناخت معینی از آنها داشته باشیم. از این لحاظ حدود آزادی ما تنگ است و از تعیین چگونگی برآوردن نیازها و خواست‌هایی مشخص و معین فراتر نمی‌رود. دیگری اما برای ما عنصری ناشناخته است. دریایی است از اموری که باید شناخته، دسته‌بندی و ارزشگذاری شوند. هیچگاه نیز نمی‌توانیم او را در تمامیت و کلیت خود بشناسیم. همواره بخشی یا بُعدی از وجود او، نیازی، خواستی، خصلتی یا توانمندی‌ای باقی می‌ماند که در فرصت‌های بعدی شناخته شود. این گستره ناشناخته محدود و وسیعی از عمل و برخورد را برای ما می‌آفریند. از یک

سو شناخت دیگری کنجکاو و دقت نظر را می‌طلبد و، از سوی دیگر، بذل توجه به او انواع و اقسام کنش، از بازایستادن از برخی اعمال گرفته تا مراقبت مستقیم را ضروری می‌سازد. دستیابی به آسودگی خیال، روابط هر چه عمیق‌تر اجتماعی و عاطفی و آزادی عمل، به هر رو، به معنای دستیابی به خوشبختی نیست. احساس شادی و خوشی و خشنودی از وضعیت موجود به عناصر دیگری نیز وابسته است. برای اینکه کسی بتواند خود را خوشبخت احساس کند باید شرایط زندگی او شرایط مطلوبی باشد، دارای اقتدار و آزادی نسبت به اوضاع زندگی باشد و استعدادها و توانمندی‌های فردی او امکان بروز و فعلیت داشته باشند. به ظاهر نیز توجه به دیگری در این موارد دردی را چاره نمی‌کند. کیفیت شرایط زندگی به وضعیت کلی اجتماعی و تلاش شخصی یکایک ما بستگی دارد؛ اقتدار و آزادی ما از قوام شخصیتی و استحکام اراده ما نشأت می‌گیرد؛ و بروز و فعلیت یافتن استعدادها و توانمندی‌های ما منوط به بازشناخته شدن آنها به وسیله دیگران (و نه بذل توجه به دیگران) است. بدون شک دیگری می‌تواند با اقدامات خود شرایط زندگی ما را بهبود بخشد ولی در ظاهر امر بذل توجه به دیگری چنین نتیجه‌ای را به طور مستقیم به دنبال ندارد.

اما اهمیت توجه به دیگری در آن است که درک ما از موقعیت خود را از وابستگی به شرایط معین زندگی می‌رهاند. در پرتو توجه به دیگری ما از اینکه درد و رنج و مشکلات خود را محور ارزیابی موقعیت خود قرار دهیم فاصله می‌گیریم و، در عوض، محور ارزیابی امور و زندگی را وضعیت دیگری قرار می‌دهیم. به این صورت مشکلات خود را امری حاشیه‌ای دیده موفقیت‌های خود را در برخورد با دیگری مهم‌ترین مساله به حساب می‌آوریم. در این راستا، هرچه بتوانیم بیشتر به دیگری در بهبود بخشیدن به موقعیت خود کمک کنیم به همان حد نیز به شادی و احساس رضایت خاطر عمیق‌تری می‌رسیم. دیگری به نوبت خود وجودی مستقل از ما دارد. ممکن است تمامی اقدامات مشکلات او را چاره نکند و او در بدترین وضعیت‌ها به زندگی ادامه دهد. مهم در این مورد آن تلاشی است که به خرج می‌دهیم تا دیگری امکان و توان حل مشکلات خود را پیدا کند. اگر متوجه شویم که دیگری به واسطه تلاش‌های ما از امکان و توان بیشتری برخوردار شده، صرف نظر از اینکه او چه استفاده معینی از آنها می‌برد، خوشحال می‌شویم. این امر که دیگری توانسته افق بازتری را در مقابل خود بیابد باعث رضایت خاطر و شادی ما می‌شود. البته اگر تمامی تلاش‌های ما هیچ چیز معینی را در زندگی دیگری تغییر ندهد از چنین احساس رضایت

خاطر و شادی خبری نخواهد بود. ما موجوداتی عملی و واقع بین هستیم. اگر ببینیم که وضعیت دیگری با تمام تلاش های ما هیچ بهبود محسوسی پیدا نمی کند ناراحت و افسرده شده تمامی شور و شوق خود را برای بذل توجه به دیگری از دست می دهیم. نیت خیر و حتی اقدام خیر در این مورد کمک چندانی نمی کند و چیزی را تغییر نمی دهد.

از این نظر باید به ارسطو حق داد. خوشبختی امری اجتماعی است. در شرایط یا جامعه ای که اوضاع آنچنان باشد که نتوان با تلاش های خود تغییری در وضعیت دیگران به وجود آورد، نه تنها نمی توان به خوشبختی یا احساس شادی و رضایت خاطر دست یافت بلکه حتی نمی توان، در همان حد معمولی، سرزنده و آسوده خاطر به زندگی ادامه داد. دیگری نه تنها آینه وجود ما است بلکه جزیی از وجود کلی ما است. شادی او شادی ما است و درد و رنج او درد و رنج ما. بخش مهمی از تلاش های ما در زندگی، چه از موضعی خودخواهانه و چه از موضعی اخلاقی و نیک خواهانه، به خاطر رفع مشکلات و بهبودی موقعیت او انجام می شود. در این شرایط اگر تلاش های ما در خانه، محله، مدرسه و محل کار دیگری را در جهت بهبودی اوضاع مادی و روحیش متاثر نسازد کلیت زندگی - برای ما - بی معنا خواهد بود. چنین وضعیتی البته به ندرت پیش می آید. جامعه باید جامعه ای شدیداً بسته یا متشکل از آحادی مظنون به یکدیگر باشد تا در آن یا موقعیت ها همواره ثابت باشند یا افراد، مظنون به یکدیگر، لطف و صمیمت یکدیگر را برنتابند. معمولاً در هر جامعه ای برخی گروه های اجتماعی یا قومی نسبت به دیگر گروه ها دارای چنین موقعیتی هستند. چنین گروه هایی، قرار گرفته در حاشیه جامعه، دارای موقعیت ثابت و پیشاپیش تعیین شده ای هستند و با دیگران هیچگونه رابطه دوستانه و مبتنی بر احترام متقابلی ندارند. راه ورود آنها به عرصه های عمومی کار و فعالیت بسته است. کسی آنها را به چشم ممنوع و همراه اجتماعی خود نمی نگرد. در حقیقت، نه آنها دیگران را دیگری انسانی خود به حساب می آورند و نه دیگران آنها را به چشم دیگری انسانی خود می نگرند. با این همه، وضعیت خاص آنها تا حدی ریشه در برداشت دیگران از آنها دارد. اگر اعضای گروه های قدرتمند جامعه، با فاصله گرفتن از پیشداوری های معمول، به آنها به چشم دیگری خود بنگرند و در جهت بهبودی وضعیت و فعلیت یافتن آزادی آنها بکوشند وضعیت آنها به طور بنیادی تغییر می کند. از این رو می توان گفت که بذل توجه به دیگری حتی در بدترین شرایط موجب اثر است و وضعیت روحی و شرایط کلی زندگی ما را در جهتی مطلوب تغییر می دهد.

در این راستا همچنین می توان اندیشید که هر نوع بهبود در وضعیت دیگری بهبود

وضعیت کلی جامعه و در نتیجه بهبود وضعیت خود ما را به همراه دارد. هر چه دیگری آزادتر و مقتدرتر باشد عنصر سرزنده‌تری در ساختار اجتماعی یا محیط پیرامون ما خواهد بود و تا همان حد نیز ساختار اجتماعی و محیط پیرامون ما وضعیتی شکوفاتر خواهد داشت. مهمترین نتیجه بذل توجه به دیگری، به هر رو، در بُعد شخصی وضعیت روحی و عاطفی ما خود را نشان می‌دهد. شخصیت انسانی ما با این رویکرد به شکوفایی می‌رسد و به شور و شوق کوشش و فعالیت، احساس نزدیکی با دیگران، احساس مسوولیت نسبت به دیگران و بر این مبنا به احساس مسوولیت نسبت به خود، برداشت اخلاقی از وجود و حضور خود در جهان و احساس خشنودی و رضایت خاطر از فعالیت‌های خود دست می‌یابد. مشخص است که این بذل توجه هیچ اثری بر بسیاری از محدودیت‌های زندگی نخواهد گذاشت. درد، بیماری، سرخوردگی و فقر را نمی‌توان (چه در حد شخصی و چه در حد اجتماعی) به این وسیله از بین برد و به جای آن تندرستی، سرزندگی و رفاه را آفرید. این محدودیت‌ها را، به هر حال، به طور کلی به سادگی نمی‌توان از بین برد. زندگی در نفس خود آکنده از درد و بیماری است؛ در متن روابط عاطفی خود - آفریده و منوط به حادثه و اتفاق، هر نوع شکست سرخوردگی را به دنبال دارد؛ و فقر نتیجه محرز کمبود امکانات و روابط پایگانی اجتماعی است. برگزشتن از این محدودیت‌ها تلاش همه جانبه‌ای را می‌طلبد. بذل توجه به دیگری بخشی از این تلاش است. خوشبختی اما امری نیست که در پایان راه به هنگام برگزشتن از تمامی این محدودیت‌ها به دست آید. خود تلاش و موفقیت‌هایی که با این تلاش می‌توان به دست آورد شور و شوق، احساس خشنودی و اقتدار را در ما دامن می‌زند و به این صورت دریچه خوشبختی را به سوی ما می‌گشاید.

این دید از خوشبختی تا حد معینی در انطباق با برداشت کانت، نیچه و نوارسطویان از خوشبختی یا یک زندگی خوب قرار دارد. بذل توجه به دیگری به طور کامل در برگیرنده دیدی اخلاقی از مسایل است. خوشبختی منتج از آن استوار بر درکی است که فرد از خود، از نیت خیر و اقدام خیر خود در قبال دیگران به دست می‌آورد. این درک ماهیتی تصادفی یا خود - محور ندارد که بتوان از موضع کانت آن را بیگانه یا متضاد با دیدی اخلاقی دانست. بذل توجه به دیگری خوشبختی را نه با مقابله با آزادی و بهروزی دیگری یا نادیده گرفتن پیامدهای جهانشمول کنش، بلکه با حرکت در جهت تأمین آزادی و بهروزی دیگری و در نظر گرفتن پیامدهای جهانشمول کنش تضمین می‌کند. از موضع نیچه نیز نمی‌توان به این خوشبختی ایرادی جدی گرفت. بذل توجه به دیگری فرد را از خود، از توجه به خود باز



می‌دارد. اما شور و شوق برگزشتن از محدودیت‌های نظم موجود، مقام تعیین شده اجتماعی و شیوه رایج تفکر را در او می‌آفریند. فرد با بذل توجه به دیگری به اقتداری نسبت به شیوه معمول زندگی و شیوه معمول تفکر در دوران مدرن می‌رسد که به هیچ وجه در متن تلاش مستقیم و خود - محور برای کسب اقتدار نسبت به دیگران، که مهر و نشان خود - مداری شیوه تفکر و برخورد مدرن را بر خود دارد، امکان‌پذیر نیست. بالاخره بر مبنای برداشتی نوارسطویی از شکوفایی انسان نیز نمی‌توان خوشبختی برخاسته از بذل توجه به دیگری را امری ذهنی و احساسی دانست. انسان موجودی یکسره اجتماعی است. بودن او با و در کنار دیگری جزء ویژگی‌های طبیعی او است. آن هنگام که او با بذل توجه به دیگری به احساس خوشبختی دست می‌یابد هیچ نکته غیرطبیعی و غیرعینی‌ای در آن وجود ندارد. احساس شور و شوق، خشنودی و اقتدار، چون احساسی ذهنی یا عاطفی نیست و در عرصه کار و کوشش و زندگی اجتماعی بروز و فعلیت پیدا می‌کند، کم و بیش همان شکوفایی‌ای است که نوارسطویان از آن سخن می‌گویند.

## پی‌نوشت‌ها

1. Kant, Immanuel. "Foundations of the Metaphysics of Morals", In *Kant Selections*, edited by Lewis Beck, 1988. Macmillan, New York. P. 248.

همچنین نگاه کنید به:

Hill, Thomas. "Happiness and Human Flourishing in Kant's Ethics", *Social Philosophy & Policy* 16. 1999. No 1:149.

2. *Foundations of the Metaphysics of Morals*, p. 268.

3. *Ibid.*, pp. 261-259.

4. Kant, Immanuel. *Critique of Pure Reason*. Prentice Hall, Upper Saddle River, N. J. 1993. PP. 125-123.

5. Nietzsche, Friedrich. *The Gay Science*. Vintage Book. 1974. New York.

۶. نوسبام، مارتا. ارسطو. ترجمه عزت‌الله فولادوند. طرح نو. ۱۳۷۴. تهران.

7. Rasmussen, Douglas. "Human Flourishing and the Appeal to Human Nature", *Social Philosophy & Policy* 16. 1999. No. 1:1-43.

8. Ackrill, J. A. "Aristotle on Eudaimonia" in *Essays on Aristotle's Ethics*. ed. by Amélie Oksenberg Rorty. 1980. University of California Press. Berkeley. P. 19.

9. "Human Flourishing and the Appeal to Human Nature", p. 3.